

عوامل چند در ناکامی دیموکراسی سلطنتی افغانستان! (قسمت دوم)

تراکم پرابلم های نازل شده در حیات اقتصادی - اجتماعی بشر، پروسه های بغرنج و بعضاً طولانی را می پیمایند. با رشد علم و تخنیک و بهبود ارتباطات میان جوامع، بعضاً بظاهر «نا ممکنات» از نگاه رسوم و عنعنات و مناسبات خاص اجتماعی را به «ممکنات» مبدل ساخته می تواند. در جوامعی نظیر اروپای غربی و شمال امریکا، که رژیم های سیاسی «جدید» مبتنی بر سیستم های حقوقی پیشرفته و سیستم اقتصادی متمرکز، که در آنها سهم انسانهای نوین در امور اجتماعی - سیاسی و اداری از وزنه خاصی برخوردار گردیده اند، امکانات حرکات کودتائی و وقایع غیر مترقبه، محدود گردیده، حتی بسرحد غیر ممکن، تحت کنترل جوامع می باشند.

محافل حاکم رژیم سلطنتی «چهل ساله»، بخصوص از دید سران «بیروکراسی» و محافل صاحب امتیاز رژیم وقت، بخصوص «ملاک - بیروکراتها» با «نفوذ قومی و مذهبی» و قشر های متوسط شهری در ساختار سیاسی - دولتی خود را در بستر آرام احساس می نمودند. بین پادشاه و رعیت، این حلقات چنان موقفی را اشغال نموده بودند، که با تشکیل حایل میان پادشاه و مردم، مانع حل مسایل حاد اجتماعی - اقتصادی می گردیدند. «ملاک - بیروکرات ها»، با سر شور دادن در برابر پادشاه، در خفا به اصطلاح مصروف پختن «سوپ» برای خود بوده اند. کتله های وسیع مردم محروم از نعمت سواد، در فعالیت های اجتماعی و اداری راه نداشته اند. احترام و اطاعت خالصانه آنها از پادشاه، پیروی از رسوم و عنعنات، نه بر دسترخوان آنها، لقمه نانی می بخشید، و نه در تطبیق اوامر و نیات نیک پادشاه یاری رسانیده می توانست.

این میلیون ها انسان تحت فشار روزگار و غرق در عقبمانی، بیهوده انتظار روز بهبود را میکشیدند. فقط اگر آسمان و اقلیم، بر آنها رحم میداشت، باران و برف در کوههای سر بفلک میهن می بارید، در همان سال ممکن صاحب لقمه نان خشکی میشدند. میدانم که ممکن این کلمات، حتی چهل سال بعد از سقوط رژیم و ناکامی «دیموکراسی» خوش بینی بعضی ها را کمائی ننمایم، ولی حقیقت نگفتن هم، زهر است. آنانیکه احتمالاً از سلطنت استفاده سوء کرده اند، بخش عمده و اساسی تمام معضلات و نا رسائی ها، بحساب آنها در تاریخ ثبت است. امکان کودتا را درین کشور، در تحت رهبری عضو فامیل، ممکن هیچیک از حلقات متذکره، فکر نکرده باشند. خیلی دشوار است، که عوامل اصلی را که در تداوم عمر رژیم نقش داشته است، یک بیک تشخیص نمود. از کجا ممکن است، در صورتیکه درین جامعه، تاریخ نویس هم، ممکن در بدل رشوه، چیزی نوشته باشد. لیکن موضوع «توازن نسبی» قوا در عرصه بین المللی و توافقات احتمالی پس پرده، میتواند، در پهلوی اتکاء نادرست بر محافل حاکم وقت، نیز نقش اساسی کشنده داشته بوده باشد.

در سلسله عوامل متعدد، بر علاوه ترکیب اجتماعی، طرز تفکر خاص مردم آن، شرایط «ناشی از جنگ دوم» جهانی، تقسیم جهان به دو قطب نسبتاً واضح «قدرت»، تمام شیوه های رقابت را در عرصه بین المللی از ریشه تغییر داد. نظام های جدید بعد از جنگ اول جهانی، در برخی از کشورهای بزرگتر نظیر روسیه، که تشکل متفاوت از نظام «سرمایداری» آزاد و خصوصی را براه انداخت، در مراحل اولی، دارای «ظرفیت ها» و توانمندی هایی بوده است، تا نظم جدید خود را، که بر «حاکمیت دولتی» و «سیستم یک حزبی»، بر سیستم اقتصادی و تولیدی استوار بوده است، بعمل نماید. افغانستان، تا زمانه های طولانی، اصلاً خود را با انکشافات بیرونی، مقایسه نمی نمود. این کشور در خواب سنگین قرون، عادت نموده بود، از جانب دیگر، دو سیستم جهانی دشمن همدیگر در اروپا، بیشتر علیه همدیگر، سنگر گرفته بودند.

پس از واقعه «هیروشیما و ناگساکا» جاپان، که با تعیین ساحه امتحان سلاح کشتار جمعی جدید، به ختم جنگ انجامید، متعاقباً دست یافتن هردو قطب، به سلاح های «ABC» («اتومی، بیولوژیکی و کیمیاوی») تا حدی، از بروز جنگ های «جهانی» نوع دو جنگ گذشته جلوگیری، بعمل آورد، ولی بحرانات منطقی، بتدریج هر روز، به زندگی انسانها، خاتمه میداد. جنبش ها و حلقات «چپ» و «راست» در درون جامعه ما، افغانستان، بیشتر متوجه حوادث چون «ویتنام»، «افریقا»، «امریکای لاتین» و خاصتاً «شرق میانه» می بودند، بجای اینکه در فکر حل

مسائل انکشافی داخل کشور و آموزش اصول، تعمیل «دیموکراسی» و «تقرب» نیروهای مختلف در داخل کشور باشند.

«توازن نسبی» قوا، بنا بر موقعیت جغرافیائی و «جیوپولیتیک» افغانستان و سابقه تاریخی، تا حد ممکن این قلمرو را در عقب «درهای بسته»، بین قدرت های جهانی وقت، بیک ساحه «خاموشتر» مقابله مبدل ساخته باشد، در حقیقت باید، بنا بر ملحوظات نا معلوم، به آینده موکول ساخته باشند، که بعداً خسارات عظیم و پس لگد بی رحم تاریخ را ما مشاهده نمودیم.

اکنون هم، دقیق روشن نیست که، کی، کی را به این راه کشانید، چه کسی بجای «ریفرم» سرنگونی را ترجیح داد.



نا گهان شاهد آن بوده ایم که باز همین مجله «شپیگل» چاپ آلمان، بعد از گزارش سال ۱۹۵۵ آن، که در آن زمان، سایه خطوط کلی نفوذ خارجی را برین کشور ترسیم نموده بود، بار دیگر، در شماره ۳۰ سال ۱۹۷۳ تحت عنوان افغانستان، با عنوان دومی «آخرین دیدار» می نویسد: «... کشور خشک در دامنه هندوکش جمهوری شد.» (هدف از آخرین دیدار، دیدار «پودگورنی»، رئیس دولت شوروی وقت بوده

است که از افغانستان دیدن کرده است). « رهبر کودتا، داوود، متحد کریمین علیه چین شمرده می شود.». در پهلوی همین جمله، نشریه مطبوعات «شپرینگر» آلمانی، روزنامه «بیلد» («Bild») آلمان غربی وقت نوشت که گویا رهبر «کودتا» گفته است: «من سگرت امریکائی «ال. ام» خود را با «گوگرد روسی» در میدهم.

به ادامه، خبر داده میشود که «... در سه شنبه گذشته محافظین محمد ظاهر شاه، پادشاه ۵۸ ساله افغانستان که ۴۰ سالدر رأس سلطنت افغانستان بوده است، در استراحتگاه جزیره «ایشاه» (Ischia)، خبر کودتا را، برایش رسانیدند که در کابل پسر کاکای پادشاه، محمد داوود ۶۴ ساله، با استفاده از غیابت پادشاه، سلطنت را سرنگون و جمهوری اعلان داشته است.»

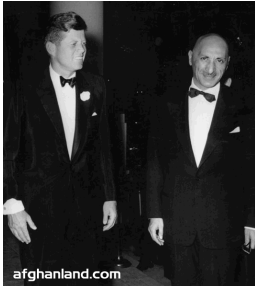
همچنان گزارش یافته است که « این کشور با مساحت دونیم برابر جمهوری فدرال آلمان، نفوس آن بین ۱۲ تا ۱۸ میلیون تخمین گردیده است. عاید هر انسان معادل ۱۵۰ مارک غربی در سال گزارش گردیده است. «نفوس شماری هیچ وقت صورت نگرفته است. قریب نیمی از باشندگان را کوچی ها تشکیل میدهند. . . به نسبت کم آبی، انسان و حیوان در سرحد موجودیت بسر میبرند. . . از جمله ۵ طفل، ۳ آن بیش از عمر ۱۲ سال را اکمال نمی توانند. در تمام کشور فقط ۷۰۰ داکتر وجود دارد. بیش از ۹۰ فیصد افغانها، سواد نوشتن و خواندن را ندارند. . . درین کشور عقب افتاده، قدرت در دست ملاکین و ملاهای اسلامی است، که کمترین پیشرفت، حفظ الصحه و تعلیم مکتب را عمل شیطانی دانسته، شکست نا پذیر اند. . . .»

در جمعیت اقوام آنها، افغانها در مقایسه با قدرت دولتی در کابل، بیشتر تحت اثر سران و منتفدین قوم و ملاحا قرار دارند. . . تمام تلاش های پادشاه افغانستان، حال خلع شده را، که می خواست تا با «ریفرم» های متواضع، اوضاع اجتماعی قرون اوسطائی را تغییر دهد - چادری خانم ها را دور ساخته و احزاب را اجازه دهد - در نتیجه مقاومت مذهبیون و زمینداران بزرگ محلی بشکست مواجه گردید. . . رهبر کودتا، داوود پسر کاکا و شوهر خواهر پادشاه، می خواهد افغانستان را با یک سیاست دست نیرومند مبدل سازد. «

به داشتن نیرو هر کس متمایل است. شناخت منبع آن نیرو و کنترل متناسب و معقول آن شرط مهمتر است، که علم و هنر خاص می خواهد. « جنرال، در سال ۱۹۳۹ بحیث قوماندان اردو، سلطنت را در برابر قیام اقوام ضد آن نجات داد، کسیکه در جمله کمترین مهمانان غربی در مراسم تدفین ستالین اشتراک نمود و از جانشین «ستالین»، «خروسجف»، برای دیدار از کشورش دعوت بعمل آورد.

در سال ۱۹۶۳، پس از ۱۰ سال خدمت بحیث صدر اعظم، توسط پسر کاکایش ظاهر از مقام برکنار گردید، زیرا داوود پارلمان و پادشاه را در حکومت سهیم نمی خواست. در بیست سال اخیر مسکو ۱.۵ میلیارد دالر به افغانستان کمک نموده، ... این کمک سه برابر کمک های انکشافی اضلاع متحده امریکا بوده است. ...»

در همین گزارش همچنان از سپردن ۱۲۰۰ لاری، قریب یک سوم سرکها و ایجاد تونل و اولین سیلوی نان پزی و غیره نام برده شده، می نویسد که قوای هوایی در آنوقت بتعداد ۶۰۰۰ نفر عضو داشته که با طیارات روسی مجهز گردیده بود.



اعلیحضرت محمد ظاهر شاه با پرزیدنت کیندی رئیس جمهور امریکا این فوتو با پادشاه افغانستان در خیری به مناسبت کودتای آگست سردار محمد داوود خان و سقوط سلطنت افغانستان در آگست ۱۹۷۳م در روزنامه ای در واشینگتن منشر شده است.

عکس پائینی پادشاه و «جان اف کیندی» را در میدان هوایی، که کیندی از ایشان پذیرائی می نماید، نشان می دهد.

بهمین ترتیب گزارش نشان میدهد که: «... ۵۰ افسر جوانیکه در هفته قبل در سازماندهی و انجام کودتای محمد داوود، سهیم بوده اند، مانند اکثریت همقطاران آنها در اکادمی های نظامی شوروی تعلیم دیده بودند». در سفر ۱۹۵۵ رهبران شوروی، که در راه بازگشت از هند، «شپیگل» از خلال گزارش، برادران امریکائی نوشته بود: «... قیمتی که افغانستان برای وابستگی به همسایه بزرگ خود باید می پرداخت، تا به حال بلند نبوده است: مسکو بیک بی طرفی ثابت قدم اکتفاء نموده است، حتی بدون اعتراض پذیرفته است، آنها زمانیکه داوود باهوش بعد از شوروی ها همچنان، امریکائی ها و آلمان های غرب را بکمکهای قوتمند تحریک و تشجیع نمود.»

اوضاع منطقه، بخصوص جنگ «بنگله دیش» در سال ۱۹۷۱، که با مداخله نظامی هندوستان، به جدائی آن از قلمرو پاکستان انجامید، میتواند در انکشافات این کشور و در فضای روابط خارجی هم بی اثر نبوده باشد. مجله «شپیگل»، درین رابطه مینویسد: «بهر صورت اقل پس از جنگ بنگله دیش، ستراتیژی جیوپولتیک شوروی ها، در شرق میانه دستخوش تغییرات گردیده است. پیوند های نظامی با هند که تا آنزمان بی طرف بوده، هند بتازگی جنگی را علیه متحد - چین، یعنی پاکستان برده است، جبهات را در کشور های همجوار شق و بهانه گیر می سازد.»



در فضای تبلیغاتی که در آنزمان بین چین و مسکو بطور نمونه در مسابقه، بمنظور جلب هواداران سیاست آنها در عرصه بین المللی جریان داشته است، همین منبع یاد شده به ادامه مینویسد: «در تلاشها بخاطر جلب ایران و سریلانکا (سیلون)، چین «چوبیلای» توانست، نمرات یا «پاینت» مثبت در برابر شوروی ها بدست آورد. مسکو، با پلان کهنه شده آن، در تحت نام «سیستم امنیت دسته جمعی در آسیا» - که در آن، نتیجتاً اتحاد شوروی، موقف برتری داشته می توانست - کشور های جنوب آسیا را بد گمان ساخت.» («شپیگل»، شماره ۳۰، ۱۹۷۳، ص ۵۹)

اما بعنوان مؤفقت مسکو درین منطقه از طریق پیشکش نمودن میلیونها قرضه حمایتی به عراق و کشور «کوهستانی افغانستان»، که گویا نمرات مهمی گرفته است، یاد آور شده، چنین ادامه میدهد: «در نقاط ستراتیژیک مهم قلمرو، نظیر دره خیبر، که دارای نفوذ بر پاکستان است، در منازعه بین مسکو و «پیکن»، آخرین خال «نیوترال» در آسیای میانه محسوب میگردد.» (همانجا)

به ادامه میخوانیم: «... اخیر ماه سپتمبر، مسکو یک دیپلومات ورزیده و عالی رتبه خود را به کابل فرستاد: الکسندر یوزانف. در سالهای پنجاه (هدف قرن بیست است: نویسنده) با «بریژنیف» یکجا، کاندید «پرزیدیوم - کمیته مرکزی»، بوده است، بعداً بحیث سفیر در مناطق حساس، که از جهت ستراتیژیک برای مسکو مهم بوده است: کوریای شمالی، یوگسلاویا و بلغاریه.» قرار معلومات این شخص قریب یک و نیم دهه الی سقوط رژیم جمهوری سردار محمد داوود خان، سفیر با صلاحیت دولت شوروی وقت در افغانستان بوده است. مأموریت او تا آغاز بحران عمیق در شوروی و منطقه ما دوام داشته است. (همانجا)

در اخیر ماه می، «شپیگل» مینویسد که «بودگورنی، رئیس دولت» به کابل سفر چند روزه داشته است، که برای رژیم پادشاهی افغانستان آخرین دیدار دولتی شناخته میشود. آنچه جلب توجه می نماید اینست، طوریکه «شپیگل» می نویسد: «چند ساعتی بعد از آنکه جنرال کودتا، دوست دیرینه مسکو، داوود که «دیموکراسی قلابی مبتنی بر

منافع شخصی و طبقاتی» را منحل ساخته، طرفداران پادشاه را در باغ وحش کابل قید نمود، اتحاد شوروی بحیث اولین کشور جهان، رژیم جدید را برسمیت شناخت - حتی قبل از هندوستان. در عین زمان مسکو خبر داد که رئیس حزب «بریزنیف» در چند هفته آینده، از هندوستان دیدار خواهد نمود، احتمال توقف در کابل دیده می شود.

جالب است که کلمه «طبقاتی» در بیانیه رئیس جمهور نو، که رژیم سلطنتی ۲۲۶ ساله را سرنگون ساخته بود، به نفع کدام «طبقه» بوده است. افسوس که «مرده ها» آرام خوابیده اند، نمیتوانند، تعریف دقیق خود را به خوانندگان محترم امروز ارائه دارند. باز هم روح شان را شاد میخوام. ممکن بیانیه را قبل از قرائت مطالعه ننموده بودند، قیام قریب پنجاه افسر را در یک اردوی پادشاهی، «انقلاب سفید» یاد نمودن، کار دشواری نیست، فقط «هنر» و «جرات» بکار است. در جامعه که مسیر رشد آن، شباهت روشن با هیچ یکی از کشورهای پیشرفته و متمدن دنیا، نشان نمی داده است و تا اکنون هم، حاکمیت های سیاسی، آنطوریکه بعنوان مثال در اروپا و شمال امریکا، به آن مهر طبقاتی می زده اند، برخی تعریف را از کتب گرفتند، از کوچی و دهقان، «پرولتاریای» شهری ساختند، حتی «شهباده ها» را به «مبارزه طبقاتی» بدون طبقه جلب نمودند. (همانجا)

احتمالاً، رهبران همان محافل باصطلاح چیز فهم ارگانهای دولتی و مؤسسات تعلیمی، که در عقب افسران کودتا چی بودند، برای رهبر «انقلاب سفید»، این بیانیه را نوشته اند.

مقالات بی شمار، با قضاوت ها و طرز دید های مختلف منتشر شده است. کسانی آن تحول را ناشی از ضدیت های درونی، اعضای خاندان سلطنتی و کاکا زاده های پادشاه بر سر قدرت میدانستند، که تا حدی بدون ثبوت بنظر میرسد، بعضاً هم آنرا نتیجه یکنوع «مشوره مخفی فامیلی»، در پس پرده میدانسته اند، اینهم همانند «دای بی قواله، په چا بی منی»، که گویا آینده تسلط خاندان سلطنتی را در خطر میدیده اند، برای اینکه قدرت و امتیازات این فامیل و دوستان محافل آنها، از ریشه محو نگردد، گویا چنین تغییر شکل را پذیرفته بودند، تا در تحت نام «جمهوری» نخست فرصت بدست آورند و در تحت نام جمهوری قدرت همان حلقات را حفظ نمایند. همچو افسانه ها، ممکن هنوز هم، در ذهن بعضی ها برچسب داشته باشد.

آنچه با نفوذ خارجی و یا اهداف ستراتیژیک قدرتهای بزرگ ارتباط میگیرد، نقش وابستگی ها و پیوند های احتمالی مرموز و علنی، زمامداران داخلی نیز، باید نقش داشته بوده باشد، که انکشافات عادی جامعه را تحت تأثیرات عمد تا" منفی قرار داده است.

سقوط رژیم سلطنتی را برخی منابع تغییر رژیم بدون خونریزی دانسته اند. دلایل سقوط رژیم تا همین اکنون در عمق ارزیابی نشده است. اما با قبول «ریسک» نفوذ و نام سردار محمد داوود خان، باید در سقوط ساده نقش داشته بوده باشد. آیا عطالت و خود راضی بودن محافل دور مقام سلطنت، که فقط در فکر زندگی با «پرسستیژ» خود و خانواده های خود ها، بوده اند، در دوری مردم از حاکمیت وقت نقش نداشته است؟

چرا در جهان بعضی تغییر قدرت های سیاسی با خونریزی و دیگرانی هم بوده اند که بدون خونریزی رخ داده است. در مورد سقوط رژیم سلطنتی افغانستان، در سال متذکره، بعضاً آنرا طوریکه در فوق نیز ذکر شده است، «انقلاب سفید» دانسته اند. خون که نریزد، صحنه سفید است. واقعیت های بعدی نشان داد، که نقش افراد گاهی، در پروسه های مثبت و گاهی در پروسه های منفی، بمثابة «جرقه» نقش غیر پیش بینی شده را ایفاء می نماید.

طوریکه میدانیم رژیم سلطنتی در افغانستان، قبل از سقوط آن، در سال ۱۹۶۴ در حقیقت امر اولین قانون اساسی دیموکراسی را صادر کرد. بر اساس همین قانون یک سیستم «پارلمانی» متشکل از دو مجلس، چون «ولسی جرگه» و «مشرانو جرگه»، بمثابة ارگانهای قانونگذاری ایجاد گردید. از روی شکل و تشکلات ارگانیک، درست طرح و تدوین گردیده بود. مهم محتوای قوانین است. ازین دو دوره در حقیقت، اساس دیموکراتیک، بنیاد نیافت. البته در وقفه های قبلی هم، رژیم های سلطنتی با ترکیب ها و شیوه های مختلف، مجالسی را ایجاد نموده و منحل ساخته بودند. عمدتاً زمانه های طولانی، «شاهی مطلقه» با فورمولبندی های مختلف برقرار بوده است. سؤال اینجاست که چه عوامل پادشاه، اعلیحضرت محمد ظاهر شاه را بر آن داشت، تا آزادی های چند، ولی بدون شک تأخیر شده را خود، با طرح و اعلان قانون اساسی، بمردم قبولدار شوند؟

جای شک نیست، که به همان آهنگی که حلقات و محافل، متمایل به نظرات و تحولات «ریشه بی» اعم از «چپ»، «راست»، «لیبرال»، «دیموکرات» و غیره، حتماً حلقاتی هم باید وجود داشته بوده باشند که، نمونه های «پادشاهی مشروطه» را در کشورهای اروپائی، خاصتاً کشورهای شمال غرب اروپا، مطالعه نموده بوده باشند، اما ممکن متوجه نبوده باشند، که آنها دارای چه پایه های اجتماعی، اقتصادی، سطح تعلیمی، نظم و تجربه زندگی در سیستم های قانونی ومدنی، نهایتاً در چه سطح تولید صنعتی و ماشینی و ماحول طبیعی، خاصتاً منابع آبی و

جنگلات قرار داشته اند. همبستگی میان مردمان آنها را کدام عوامل تقویت میبخشیده است. اگر نیروهای مختلف جامعه، به همبستگی نیاز داشته اند، «سلطنت طلبان» باید، بیشتر از هر «کتگوری» اجتماعی دیگر، در محور و محراق، تجمع و اتحاد نیروهای ملی، قرار می داشتند.

عقبمانی های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی که در طی دهه های طولانی در حال انتظار و نیازمند حل بوده است، از جانب رژیم، در مجموع نه تنها جدی گرفته نمیشد، بلکه با تسلط دستگاه اداری «فاسد» گلوی نحیف مردم را سخت می فشرد. دیموکراسی سلطنتی و مجالس آنوقت، تازه تشکیل یافته، قریب دو دهه پس از جنگ دوم جهانی، خیلی ها دیر بوده است. در جریان جنگ دوم جهانی، شایعات و برخی از تلاشهای افراد وابسته به «نازی های» آلمان، در مناطق سرحدی افغانستان بعنوان مثال و همچنان، افسانه ها، مبنی بر اینکه گویا، محافل معیین در «آلمان نازی» و «شوروی وقت»، از طریق «روسیه»، امان الله خان را دوباره، بر اریکه قدرت می آورند، همه و همه، ولو بشکل «شایعه» هم بوده باشد، حتماً ذهن زمامداران را به خود مصروف نگه میداشته است.

بیشتر از همه مورد سؤال بوده است، که آمادگی های لازم و کافی، نظیر ایجاد و توسعه صنایع و یا سیستم اقتصادی متمرکز، و سیستم تعلیمی قویتر، گرفته نشده بود. شرایط دشوار زندگی مردم، قسمت خیلی کوچکی از تعلیم دیدگان، نسبتاً متوسط، به حرکات یا جنبش های «چپ» و «راست» الی «افراطی» کشانده شده بودند.

پایان قسمت دوم

ادامه دارد